

نویسنده شاعر و معلمان

عباسعلی سلطانیان کارشناس زبان و ادبیات فارسی و اهل اسفرجان شهرضا است. هم‌اکنون در مدارس راهنمایی پیربکران اصفهان به تدریس اشتغال دارد. شعر هم می‌گوید و اغلب در قالب‌های سنتی طبع می‌آزماید. از اوست:

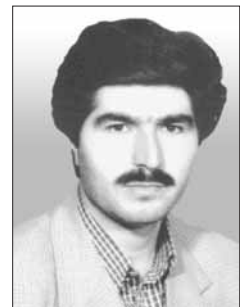
غزل تکراری

شراب و عشق تکراری، دل و دیوانه تکراری
نگاه و شاهد و شمع و شب و پروانه تکراری
فقط مجنون بیکاری از این صحرا به آن صحرا
و ناز لیلی و چشم و لب جانانه تکراری
همیشه شانه‌ای دارد به پای زلف می‌پیچد
و یا زلف چلیپایی برای شانه تکراری
بهاری سرد و بی‌پایان که از مردن خزان‌تر
فغان بلبل‌ی افسرده و بی‌لانه تکراری
خراباتی خراب و در خراب‌آباد سرگردان
اگر مست و اگر ساقی در این ویرانه تکراری
یکی فرهاد شیرین و یکی هم وامق عذرا
همان تکرار بی‌پایان همان افسانه تکراری
خیابان‌ها همه غم رو بدون ردی از شادی
مسیر آشنا بن بست و از بیگانه تکراری
به تنگ ما همان ماهی که دائم تشنه می‌میرد
و حوضی خالی و اصلاً تمام خانه تکراری
دوباره جام شعری که ندارد جرعه‌ای مستی
و یک شاعر که می‌نوشد از این پیمانه تکراری

بیراهه

امشب از خورشید می‌گیریم نشان از ماه نه
امشب از بیراهه خواهیم رفت از این راه نه
امشب این راه نرفته زودتر طی می‌شود
می‌روم با تائیه با سال و روز و ماه نه
در سکوت و خلوتی زیبا به معنا می‌رسم
می‌روم تنهای تنها همراه نه
با تبسم می‌روم در اوج ناز و افتخار
با فغان و زاری و با گریه و با آه نه
چلچراغی دارم از خورشید شب تاب امید
ترسی از ظلمت ندارم یا ز دیو و چاه نه
می‌روم آن‌جا که آزادی ندارد مانعی
دژ ندارد قلعه و دروازه و درگاه نه
از مسیری بی‌نهایت می‌روم تا نیستی
تا دیار شهرت و تزویر و مال و جاه نه
می‌روم اما دلم از را: رفته خسته نیست
خسته از این راه بی‌اندازه و جان‌کاه نه
می‌شوم امشب امین و قاصد دیوانه‌ها
پیک راه مردم فرزانه و آگاه نه
امشب از این جا به دشت سبز فردا می‌روم
خواه برگردم به این جا بار دیگر خواه نه

حسن اصغری (۱۳۴۸ سراب) کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی است با شش سال سابقه‌ی کار. هم‌اکنون در شهرستان سراب به تدریس اشتغال دارد. وی در قالب‌های نیمایی طبع آزموده است. از اوست:



شعر گونه‌ها

پائیز عمر یکایک ما
روزی فرا می‌رسد
آن‌گاه از درخت کهن سال زندگی
برگ
برگ
بر زمین
می‌ریزیم
و در آغوش باد خنک پائیزی
بر سر هستی خویش به رقص
بر می‌خیزیم
در باغ زندگی
به سان نیلوفری
در آرزوی فرداهای خویش
به هر آن‌چه در پیرامونمان بود پیچیدیم
و حریر صانه در آغوش گرفتیم
اما در آغازین روز زندگی
همه‌ی گل‌هایمان به روی فردایمان بسته
شد

مهدی مرتضوی درازکلا (۱۳۴۲) اهل بابل و مدرس دبیرستان‌ها و پیش‌دانشگاهی است. از نوجوانی به شعر روی آورده است. وی هم‌اکنون دبیر کانون سازمان دانش‌آموزی بابل است. از اوست:



حسن باران

بخوان به نام خدا در گلیم روحانی
بخوان بخوان که تو مکتب ندیده می‌خوانی
بیا که خلوت ما را تو نور آتانی
که راه و راز حرار را تو خوب می‌دانی
جهان فقط که چراگاه گوسفندان نیست
تویی گزیده‌ی ما با عصای چوپانی!
حجاز تشنه‌ی یک مرد پر ز اعجاز است
تو چشمه‌سار کویری و حسن بارانی
دلت به پاکی عطر بهار قرآن است
دلی که هست همیشه زلال و قرآنی
بیا که روی تو را ماه و هور می‌بوسند
زمین شب‌زده محتاج نور پیشانی!
اساس بتکده‌ها را تبر فرود آور
که در شکستن بت‌ها خلیل را مانی
فرا رسیده زمان و زمینه‌ی خیزش
که آسمان و زمین است رو به ویرانی
جهان که سفره‌ی گسترده‌ی کرامت توست
چه افتخار بزرگی است با تو مهمانی!

بمان

حالا که آمدی به وفا تا سحر بمان
یک شب هزار شب نشود پیش‌تر بمان
بنشین کنار خستگی بی‌کرانه‌ام
امشب کنار این دل بی‌بال و پر بمان
هر شب اگر چه سمت دلم تیر می‌وزد
وقتی دعای توست ندارد اثر، بمان
بنشین سکوت را بشکن روی شانهم
پلکی اگر زدم نروی بی‌خبر، بمان
شیراز می‌کنی همه جا را به یک غزل
ای مست مست حافظ شوریده سر! بمان

اتفاق قشنگ

من و نسیم ظهورت چه اتفاق قشنگی!
طنین پای عبورت چه اتفاق قشنگی!
غزل شدی ز نگاهم، چکیده‌ای سر دفتر
شدم اسیر حضورت چه اتفاق قشنگی!
پس از دویدن بسیار، شاعرانه رسیدم
به منتهای شعورت چه اتفاق قشنگی!

